



شهادتنامه شادی صدر

اسم کامل: شادی صدر

تاریخ تولد: ۱۳۵۳

محل تولد: تهران، ایران

شغل: وکیل حقوق بشر و فعال حقوق زنان

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۳ خرداد ۱۳۸۹

شهود: ندارد

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه اینترنتی با خانم شادی صدر تهیه شده و در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۸۹ توسط خانم صدر تأیید شده است.

شهادتنامه

۱. نام من شادی صدر است و سی و شش سال دارم. پیش از ترک ایران به حرفه و کالت اشتغال داشتم.
۲. مقامات ایرانی دو بار بار من را به دلیل فعالیتهای حقوق بشری بازداشت کردند، یک بار در سال ۱۳۸۵ و آخرین بار در تیر ۱۳۸۸، یک ماه پس از انتخابات مورد مناقشه خرداد ۱۳۸۸ در ایران در جریان رفتن به یک تظاهرات. مردان لباس شخصی من را به دفتر پیگیری تهران و سپس به زندان اوین بردند. در آنجا از من بازجویی کرده و من را به اقدام علیه امنیت ملی از طریق ایجاد اغتشاش متهم کردند. پس از تقریباً دو هفته بازداشت، با تودیع قرار کفالت پنجاه میلیون تومانی آزاد شدم.
۳. ۸ تیرماه ۱۳۸۸ از زندان آزاد شدم. دهم مرداد ۱۳۸۸، اولین کیفرخواست دادستان کل تهران علیه متهمین اغتشاشات بعد از انتخابات صادر شد. کیفرخواست مشخصاً از من به عنوان یکی از «لیدرهای زیرمجموعه زنان» در «پروژه کودتای مخملی» یاد کرد. با توجه به جدیت اتهامات علیه من برای تأمین امنیت خود تصمیم به ترک ایران گرفتم.
۴. من دو روز پس از صدور کیفرخواست ایران را ترک کرده و از مرز ترکیه رد شدم. در اردیبهشت ۱۳۸۹، دادگاه انقلاب تهران من را به خاطر اتهامات مربوط به بازداشت اسفند ۱۳۸۵ غیاباً به ۶ سال زندان و شلاق محکوم کرد. پس از فرار به ترکیه دیگر به ایران بازنگشته‌ام.

پس زمینه

۵. من وکیل حقوق بشر، فعال حقوق زنان و نویسنده هستم. همچنین یکی از بنیانگذاران کمپین قانون بی‌سنگسار نیز بوده و از مؤسسين «زنان ایران»، اولین منبع اینترنتی برای ثبت فعالیتهای فعالان حقوق زنان در ایران می‌باشم.
۶. همچنین من مؤسسه «راهی» را برای ارائه مشاوره حقوقی به زنان تأسیس کرده و تا زمان بازداشت در اسفند ۱۳۸۵ مدیر آن بودم. اندکی پس از بازداشت من، رژیم ایران مؤسسه «راهی» را توقیف کرد.

بازداشت پس از انتخابات

۷. آخرین بازداشت من در ایران روز ۲۶ تیرماه ۱۳۸۸ و هنگامی رخ داد که من در راه شرکت در نماز جمعه با امامت اکبر هاشمی رفسنجانی بودم.
۸. برنامه من در آن روز ملاقات با دوستان خود در انتهای خیابان ویلا (استاد نجات الهی) و حرکت با آنها به سوی نماز جمعه بود. من در حال گفتگو و خندیدن با دوستان خود بودم. صبح زود بود و خیابانها هنوز شلوغ نشده بودند.

۹. با نزدیک شدن به خیابان ولی عصر متوجه شدم که خیابانها بسته شده بودند و هیچ اتومبیلی نمی‌توانست وارد آنها بشود. پژویی خاکستری به نحوی مشکوک در خیابان پارک شده بود.

۱۰. ناگهان سه مأمور لباس شخصی به سمت من آمدند. یکی فریاد زد «اونو را بگیر». نخست مأموران یکی از دوستان من را گرفتند اما بعد متوجه شدم که قصد آنها دستگیری من بود. در ابتدا من آنقدر شوکه شده بودم که اعتراض نکردم و در اتومبیل نشستم. صدای دوستان خود را می‌شنیدم که برای آزاد کردن من فریاد می‌زدند. پس از آن به خود آمدم و متوجه شدم که به من حکمی نشان نداده بودند. از اتومبیل بیرون پریدم و درخواست دیدن حکم را کردم. مأموران از نشان دادن حکم خودداری کرده و فریاد کشیدند که به داخل اتومبیل برگردم.

۱۱. در همین حال، من تلاش کردم تا کیف خود را به یکی از دوستانم بدهم و حواس لباس شخصیها با این کار پرت شد. از این فرصت و حواس پرتی آنها استفاده کرده و فرار کردم. متأسفانه خلوتی خیابانها باعث شد که آنها متوجه فرار من بشوند. یکی از آنها به دنبال من دوید و در حین تعقیب روسری و مانتوی من را از تن من بیرون کشید. او در نهایت من را گرفت و به سمت اتومبیل کشاند.

۱۲. پس از هل دادن من به داخل اتومبیل، سه مأمور لباس شخصی سر من را به پایین فشار دادند تا متوجه نشوم که من را به کجا می‌برند اما گفتگوی آنها با بی‌سیم برای من روشن کرد که به دفتر پیگیری^۱ برده می‌شدم.

بازجویی در دفتر پیگیری

۱۳. ساعت ۱۱ صبح به دفتر پیگیری رسیدم. نفر دومی بودم که آن روز بازداشت شده بود. تا ساعت ۳ یا ۴ بعد از ظهر جمعیت انبوهی از بازداشت‌شدگان دفتر را پر کرده بود. به من چشم‌بند زده بودند. هیچ یک از اسامی بازداشت‌شدگان که با صدای بلند می‌خواندند برای من آشنا نبودند. نام دو زن اعلام شد. یکی از آنها صدای جوان و دیگری صدای مسن‌تری داشت.

۱۴. متوجه شدم که مأموران بازداشت‌کننده من می‌دانستند که هنگام بازداشت در حال حرکت به سوی نماز جمعه بودم و قصد آنها همان بازداشت کردن من در مسیر نماز جمعه بود. تصور می‌کنم که تلفن من شنود داشت و از آن طریق این اطلاعات را به دست آورده بودند. بر این باور هستم که مأموران مربوطه دوستان من را تا زمان بازداشت من دنبال می‌کردند.

۱۵. در دفتر پیگیری، مأموران من را از جمعیت جدا کرده و به اطاق دیگری بردند و به مدت سه ساعت مورد بازجویی قرار دادند. دو مرد من را استنطاق کردند که نام آنها را نمی‌دانم و فقط صورت آنها را دیدم. یکی

^۱ دفتر پیگیری اداره ای است که پرسنل وزارت اطلاعات ایران را در خود جای می‌دهد. این دفتر در خیابان ولی عصر تهران واقع است. پس از انتخابات مورد مناقشه تابستان ۲۰۰۹، بسیاری از فعالان حقوق زنان برای بازجویی به آن دفتر برده شدند.

را از بازجوییهای قبلی به یاد آوردم. او مسئول پروندههای جنبش زنان در وزارت اطلاعات بود. قد بلندی داشت و نام خود را به من نگفت.

۱۶. با توجه به تجربه من و دوستان فعال من در جنبش زنان در بازجوییهای بعد از انتخابات به نظر می‌آید که گروهی که قبلاً مسئول بازجویی از فعالان زن بودند دیگر کنترل امور را در دست ندارند. بازجویی که قبلاً مسئول پروندههای زنان بود و من را در موارد متعدد بازجویی کرده بود دیگر آنجا نبود. نمی‌دانم آیا او به شعبه‌ی دیگری منتقل شده یا اخراج شده است. مردی که به عنوان عضو سابق گروه بازجویان در دفتر پیگیری شناخته احتمالاً جای نفر قبلی را گرفته است. در بازجوییهای بعدی در اوین، بازجویان چشمان من را می‌بستند یا من را رو به دیوار قرار می‌دادند تا نتوانم مشخصات آنها را دیده و بشناسم. اما از صدای افراد داخل اتاق می‌توانم بگویم که اشخاصی تازه بودند و دیگر همانهایی که قبلاً در بازداشت خود در سال ۱۳۸۶ با آنها درگیر بودم نبودند.

۱۷. من با ویژگیهای گروه قبلی بازجویان به خوبی آشنا بودم چون در سالهای ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ بارها برای بازجویی احضار شده بودم. حکومت به مؤسسه «راهی» که من مؤسس آن بودم با سوءظن می‌نگریست و در سالها ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ دفتر را به طور خودسرانه مورد بازرسی و نظارتهای متعدد قرار داد. تا زمانی که در اواخر اسفند ۱۳۸۵ دستور توقیف دائمی مؤسسه «راهی» توسط رژیم صادر شد، من در ارتباط با این بازرسی و جستجوها برای بازجویی احضار می‌شدم.

۱۸. فکر می‌کنم که گروه بازجوها تا آبان ۱۳۸۷ تغییر خاصی نکرد. مدیر گروه مهدوی نام داشت (اسم مستعار) که اسامی دیگری مانند فروتن، خاکزاد یا خاکپور نیز خوانده می‌شد.

۱۹. حدس می‌زنم که در آبان یا آذر ۱۳۸۷، حدود شش ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری مأموران امنیتی مسئول فعالان جنبش زنان تغییر کردند. هنگامی که از مردی که در دفتر پیگیری شناسایی کرده بودم پرسیدم که فروتن کجاست او با تندی پاسخ داد «به تو چه؟ اینجا نیست».

۲۰. دقیقاً نمی‌دانستم چرا گروه قبلی رفته بودند اما این موضوع برای من عجیب بود. این افراد پروندههای زنان را برای ۵ تا ۶ سال دنبال می‌کردند و بیش از صد فعال و حامی جنبش زنان را مورد بازجویی قرار دادند. آنها بسیاری از جزئیات را می‌دانستند. یک بار فروتن، بازجوی من، گفت «من آن قدر در مورد شما خانمها اطلاعات دارم که اگر قرار بود من را امتحان کنید و بپرسید پروین اردلان اولین دندان خود را چه زمانی درآورد می‌توانم به شما بگویم».

۲۱. بعدها، هنگامی که موضوع تغییر بازجوها را با دیگر فعالان زن در میان گذاشتم به این نتیجه رسیدم که احتمالاً گروه مزبور آنطور که افراد دولت احمدی نژاد می‌خواستند افراطی نبوده و مجبور به ترک مقامهای خود شدند. با آنکه گروه قبلی بر موضوعات امنیتی تمرکز داشتند اما بر این باور نبودند که اگر کسی صرفاً

طرفدار حقوق زنان است پس حتماً قصد براندازی حکومت را دارد. متقابلاً، به نظر می‌رسید که تصور گروه تازه بر این بود که تمامی فعالان حقوق زنان طرفداران سرسخت تغییر رژیم هستند.

۲۲. حس می‌کردم که بازجویان درباره من اطلاعات زیادی نداشتند و به پرونده‌های قبلی من دسترسی نداشتند. به عنوان مثال، آنها از جزییات زندگی من، اینکه من عضو گروه میدان زنان هستم و علیه سنگسار فعالیت می‌کنم، خبر نداشتند. فقط اولین بازجویی من در دفتر پیگیری که عضو گروه فروتن بود این مطالب را می‌دانست و بازجوهای بعدی نمی‌دانستند. فقدان اطلاعات آنها در تضاد فاحش با فروتن و گروه او بود- آنها می‌دانستند که ما به کدام گروه تعلق داریم، فعالیت ما چیست. گروه قبلی حتی از توافقات درونی اعضای جنبش زنان اطلاع داشتند.

۲۳. این بازجوها به من گفتند که جنبش زنان هیچ کار مفیدی انجام نمی‌دهد و ما فقط «بیخود سر و صدا ایجاد می‌کنیم». آنها به من گفتند که جنبش زنان بدون هیچ دلیلی سعی کرده اقدامات مثبت دولت را به خود نسبت دهد. آنها می‌گفتند که اگر دولت ایران تصمیم به اصلاح قوانین می‌گیرد جنبش زنان هیچ نقشی در این تغییر ندارد و دولت به صورت مستقل تصمیم می‌گیرد. من در مقابل پاسخ می‌دادم که جنبش زنان در رسیدن دولت به مرحله کنونی کمک کرده است، در غیر این صورت چرا دولت سی سال پیش دست به این اصلاحات نزد.

۲۴. گروه تازه مخصوصاً بر ادعای فعالیتهای من با مخالفان سیاسی خارج از کشور تمرکز داشت. آنها از من می‌پرسیدند که به کجا سفر کرده‌ام و افراد مورد تماس من در دیگر کشورها چه کسانی هستند.

۲۵. نمی‌فهمیدم که بازجوهای جدید فقط مسئول کار بر مسائل زنان بودند یا خیر. احساس می‌کردم که شاید گروه بازجویی زنان دیگر وجود خارجی نداشت یا گروه خاصی با مأموریت ویژه برای دنبال کردن جنبش زنان وجود نداشت. رفتار گروه جدید با من بسیار بدتر از گذشته بود. کم کم به این نتیجه رسیدم که شاید شایعه نفوذ سپاه پاسداران^۲ به قوه قضاییه حقیقت داشته باشد. اما آنها من را در بند ۲۰۹ مخصوص وزارت اطلاعات نگاه داشتند و نه در بند ۳۰۵ که مخصوص سپاه است. بنابراین مشخص بود عواملی که من را بازجویی می‌کردند از وزارت اطلاعات بودند.

۲۶. همچنین گروه‌های مختلف بازجوها درون خود مشکل داشتند. آنها نتایج کارهای خود را با یکدیگر در میان نمی‌گذاشتند و ظاهراً با یکدیگر ارتباط نداشتند. سطح دانش و مهارت آنها نیز به طور فاحشی متفاوت بود.

۲۷. در دفتر پیگیری با بازجوی خود بسیار بحث کردم. با بازداشت غیرقانونی خود مخالفت کرده و درباره مسائل زنان با آنها بحث می‌کردم. طی این و دیگر بازجوییها که در بند ۲۰۹ زندان اوین انجام شدند، آنها

^۲ سپاه پاسداران شاخه‌ای از نیروهای نظامی ایران است که بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ پایه‌گذاری شد. سپاه نیروهای شبه نظامی بسیج را نیز تحت کنترل خود دارد که مسئول بخش عمده خشونت‌ها در اعتراضات پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۸ هستند.

می‌پرسیدند که چرا هنگامی که بازداشت شدم به سوی نماز جمعه در حرکت بودم. آنها نظر من را در مورد نتیجه انتخابات پرسیدند و می‌خواستند بدانند که آیا رأی داده‌ام یا خیر.

۲۸. در بازجویی‌های بعدی پرسشهای زیادی در مورد جنبش حقوق زنان از من داشتند، به خصوص در مورد مسافرت‌های من به خارج از کشور و کنفرانسهایی که در آنها شرکت کرده بودم. آنها می‌پرسیدند که در خارج با چه کسانی بودم، چه کسانی من را برای سخنرانی دعوت کردند و هزینه سفر توسط چه کسانی پرداخت می‌شد.

۲۹. بخش زیادی از پرسشها مربوط به کار من با هیووس، سازمان هلندی غیردولتی می‌شدند. هنگامی که مؤسسه مشاوره حقوقی راهی که من راه‌اندازی کرده بودم هنوز فعال بود هیووس به این گروه کمک مالی کرد. پس از بازداشت من در اسفند ۱۳۸۵، دادگاه انقلاب و وزارت اطلاعات راهی را بستند. آنها پرونده‌ای تشکیل دادند و مؤسسه را متهم به اقدام علیه امنیت ملی کردند (گرچه این پرونده به دادگاه فرستاده نشد). همچنین حساب بانکی مؤسسه را بستند و دیگر نگذاشتند که ما در چارچوب مؤسسه راهی با هیووس کار کنیم.

۳۰. در همه بازجویی‌های من، پرسشهایی در مورد رابطه هیووس با راهی مطرح می‌شد. پرونده بازداشت سال ۱۳۸۵ من شامل اتهاماتی مرتبط با پول پرداخت شده به «راهی» توسط هیووس بود. من به بازجویان می‌گفتم که پرونده قبلی من اطلاعات مورد نیاز آنها را در بر دارد ولی آنها دوباره همان سوالها را می‌پرسیدند. اینکه چگونه بودجه «راهی» تعیین می‌شد، چطور پول از هیووس به حساب «راهی» ریخته می‌شد، من چگونه این پول را مصرف می‌کردم و چرا برای این کمک مالی مجوز نگرفتم. من به بازجویان می‌گفتم که همه جزئیات را به خاطر نداشتم چون این مسئله مربوط به سه سال قبل بود.

انتقال به زندان اوین

۳۱. ساعت ۱۰ شب همان روزی که بازداشت شدم مقامات مسئول من را به خارج از دفتر پیگیری هدایت کرده و در اتومبیلی پژو با دو زن دیگر که در دفتر پیگیری نگاه داشته شده بودند جای دادند. بار دیگر سر من به پایین فشار دادند تا متوجه نشوم که به طرف کدام مقصد می‌رفتیم. مأموران وسیله وارد کردن شوک الکتریکی بالای سر ما آویزان کردند تا اگر تکان بخوریم به ما شوک وارد بشود.

۳۲. با آنکه مأموران سرهای ما را پایین نگاه داشتند من می‌دانستم که کجا می‌رفتیم. اولین توقفگاه برای بازداشت‌شدگان پس از دفتر پیگیری زندان اوین بود. من با روش آنها آشنا بودم. احتمالاً من را به بند ۲۰۹ که محل نگهداری زندانیان سیاسی بود می‌بردند.

۳۳. وقتی که رسیدم افسر تحویل گیرنده به من چشمنند زد. برای گرفتن عکس موقتاً چشمنند را برداشتم. محافظان زن مرا به سلول انفرادی بردند. دو زن دیگری که با من آورده شده بودند به سلولی که افراد دیگری در آن بودند برده شدند. بعداً که دوباره آنها را دیدم این مطلب را به من گفتند.

۳۴. محافظان من را تا سلول انفرادی در راهروی بند ۲۰۹ همراهی کردند. من را جستجوی بدنی کردند و همه چیز را از گرفتند، از جمله ساعت مچی و عینک من را، و لباس زندان دادن تا بپوشم.

۳۵. سر عینک با آنها درگیر شدم. من نمی‌توانم بدون عینک چیزی را ببینم و کاری انجام بدهم. به زندانبانان گفتم که یکبار دیگر که در زندان بودم آنها به من اجازه دادند تا عینک خود را در مدت زندانی بودن با خود نگاه دارم. محافظان به من گفتند که قانون تازه‌ای تصویب شده که اجازه‌ی نگاه داشتن عینک را به من نمی‌دهد. با آنها در این مورد وارد بحث شده و به آنها گفتم که من بدون عینک تقریباً کور هستم. آنها از تحویل عینک خودداری کردند و به من گفتند که در زندان به دیدن چیزی نیاز ندارم. به آنها گفتم که این امر صحیح نیست—چگونه می‌توانم به دستشویی بروم؟

۳۶. در این هنگام دیگر شب شده بود. رفتم که بخوابم. صبح روز بعد بیدار شدم و آن روز برای بازجویی برده شدم. به یاد ندارم که صبح بود یا عصر. برای بازجویی عینک را به من پس دادند.

۳۷. در زمان اولین بازجویی در اوین احساس ضعف و گرسنگی می‌کردم. در سه روز اول در اوین به جز چای و آب چیزی نخوردم. در اعتراض به برنگرداندن عینک توسط محافظان چیزی نمی‌خوردم. محافظان به من گفتند که نمی‌توانند عینک را به من پس بدهند و من باید در این مورد با بازجو صحبت کنم.

۳۸. وقتی بازجو را دیدم درخواست برگرداندن عینک خود را کردم. او گفت که نمی‌تواند آن را پس بدهد چون باید بر اساس قانون زندان عمل کند که من را از داشتن عینک باز می‌داشت.

۳۹. به خاطر باز نگرداندن عینک از خوردن سر باز زدم. محافظان گفتند که عینک را به هنگام غذا خوردن به من باز پس می‌دهند. باز از خوردن انصراف کردم. به آنها گفتم تا زمانی که عینک را برای همیشه پس ندهند غذا نخواهم خورد و هیچ معامله دیگری را قبول نخواهم کرد. در نهایت آنها قبول کرده و عینک را به من پس دادند. بدین ترتیب من آن جنگ کوچک را بردم.

بازجویی

۴۰. علاوه بر گروه بازجوهای دفتر پیگیری که من را مورد پرسش قرار دادند سه گروه دیگر نیز در اوین به استنطاق من پرداختند، یعنی در مجموع چهار تیم از من بازجویی کردند.

۴۱. طی بازجوییها متوجه ماهیت تکراری بسیاری از سوالها شدم. وقتی به بازجوها گفتم که قبلا به این سوالات در بازجوییها پاسخ داده‌ام به من گفتند که آن پرونده‌ها را ندیده‌اند. آنها گفتند که به پرونده بازجوییهای قبلی دسترسی ندارند و به همین دلیل پرسشهایی را که قبلا پاسخ داده‌ام باز از من می‌پرسند.

۴۲. اولین و دومین بازجویی بدترین آنها بودند. در اولین بازجویی، بازجو نام تمامی اعضای خانواده من و شماره تماس و نشانی آنها را پرسید. آنها از من خواستند که نام کاربری و کلمه ورود به ایمیل و وبلاگم را بر کاغذ بنویسم. به آنها گفتم که وبلاگ ندارم ولی فکر کردند که دارم چیزی را مخفی می‌کنم. پرسیدم چرا باید اطلاعات شخصی خود را به آنها بدهم. به آنها گفتم نمی‌توانم کلمه ورود به ایمیل خود را به آنها بدهم چون من یک وکیل هستم و اطلاعات محرمانه موکلان من در مراودات من با آنها وجود دارد. آنها گفتند که این اطلاعات را می‌خواهند تا بدانند که آیا من چیزی را مخفی می‌کنم یا خیر. من به آنها یک آدرس ایمیل و یک نام کاربری قلابی دادم.

۴۳. در اولین بازجویی پرسشهایی شخصی در مورد زندگی خانوادگی و روابط من با همسر پرسیدند. این سوالات حقیقتاً من را آزار دادند. آنها پرسیدند که ازدواج من با شوهرم چگونه است و آیا ما خوشحال و راضی هستیم یا با یکدیگر اختلاف داریم.

۴۴. در این میان ناگهان سوال در مورد زندگی شخصی را رها کرده و در مورد سیاست پرسیدند و بعد دوباره به موضوع قبلی برگشتند. پرسیدند که آیا سیگار می‌کشم. در این لحظه مردد بودم که آیا خانه را گشته‌اند یا خیر. پاسخ دادم: «این موضوع چه ربطی به شما دارد؟ آیا کشیدن سیگار جرم است؟» بازجو گفت «نه، اما نوشیدن مشروبات الکلی جرم است». گفتم که من مشروب الکلی نمی‌نوشم. بازجو گفت که اگر من مشروب الکلی نمی‌نوشم پس چرا در خانه من مشروبات الکلی پیدا کرده بودند؟ من گفتم که نمی‌دانم و او باید از کسی که در خانه بوده این را می‌پرسیده و نه من.

۴۵. بازجویی بعدی روز یک شنبه بود در حوالی ظهر و گروهی دیگر متشکل از دو بازجو سئوالاتی را پرسیدند. پاسداران من را به طبقه پایین برای بازجویی بردند چون سلولهای بند ۲۰۹ در طبقه‌ی بالا قرار دارند. طبقه پایین که بازجوییها در آن انجام می‌گیرد راهرویی به سمت بیرون دارد.

اتهامات رسمی

۴۶. پس از سومین روز در اوین، مقامات من را به اتاق نماینده دادستان که در طبقه پایین قرار دارد برده و در برابر بازپرس قرار گرفتم تا اتهامات رسمی خود را بشنوم. قاضی من را متهم کرد که با ایجاد اغتشاش امنیت ملی را به خطر انداخته‌ام. به او گفتم که اگر آنها می‌گذاشتند به نماز جمعه بروم ممکن بود اغتشاش کنم و بعد می‌توانستند من را به اتهامی واقعی متهم کنند. آنها گفتند که من قصد ایجاد اغتشاش را داشتم و همان برای آنها کافی است. بدین طریق متوجه شدم که بازداشت کردن من از مدتها پیش برنامه‌ریزی شده بود و کاری تصادفی و لحظه‌ای نبود.

۴۷. به من گفتند که در لیست رهبران سیاسی بوده و توسط وزارت اطلاعات تحت بررسی هستم. آنها گفتند که چون توانایی رهبری یک گروه به منظور اقدام علیه مقام رهبری را داشتم باید بازداشت می‌شدم. قاضی به من گفت که اگر آن روز خانه را ترک نمی‌کردم نیازی به بازداشت من نبود ولی چون چنین کردم آنها راهی جز بازداشت من نداشتند و گرنه با خطر براندازی مقام رهبری روبرو می‌شدند. بازداشت من آشکارا اقدامی پیشگیرانه بوده است.

۴۸. بازپرس چهره آشنایی بود، سبحانی، یکی از بازپرسهای دادگاه بود. من او را خوب می‌شناختم چون او بازپرس پرونده مربوط به سال ۱۳۸۵ بود و همچنین در گذشته در ارتباط با پرونده‌ی شیوا نظر آهاری با او سروکار داشتم.^۳ سبحانی با من احوالپرسی کرد و پرسید که چه می‌کردم. به او گفتم که به طور وضوح حال خوشی نداشتم چونکه بدون هیچ دلیلی دستگیر شده بودم و چنانکه او می‌داند اتهامات علیه من درست نیستند. سبحانی به من گفت که نگران نباشم و اوضاع درست می‌شود.

۴۹. همانطور که او گفته بود اندکی بعد از من خواسته شد که کاغذی را مبنی بر تضمین مالی پنج میلیون تومانی امضاء کنم. پرسیدم که چرا مقدار آن بالا است و پاسخی دریافت نکردم. یکی از اعضای خانواده مبلغ مورد نظر را تضمین کرد. نگهبانان همه متعلقات من که هنگام انتقال به اوین از من گرفته بودند، یعنی لباسها و مایملک من را، به من پس دادند.

۵۰. این اتفاقها همه‌روز دو شنبه بعد از بازداشت من اتفاق افتاد. فکر می‌کردم که آزاد می‌شوم و بسیار خوشحال بودم. آنها من و زنی را که با من بازداشت شده بود به اتاق کوچکی در طبقه پایین بردند. اتاق انگار که اتاق ورزش مسئولان زندان بود. فکر می‌کنم دو تا سه ساعت آنجا ماندیم. کسی آمد و در را باز کرد و از آن زن مسن خواست تا با او برود و آزاد بشود. نیم ساعت بعد به دنبال من آمدند و از من خواستند تا دنبال آنها بروم. اما به جای رها کردن من را دوباره به طبقه بالا بردند.

۵۱. پرسیدم که جریان چیست. گفتند که بازجویی من تمام نشده است. برای پنج دقیقه حیرت زده بودم و گذاشتم تا من را به سلول ببرند. پس از پنج دقیقه بسیار عصبانی شدم. قانون بند ۲۰۹ آن است که زندانیان نباید سر و صدا کنند اما من به این قانون اعتنا نکرده و شروع کردم به فریاد زدن. به دیوارها مشت می‌زدم و لعنت می‌فرستادم. وقتی نگهبان به من گفت که ساکت باشم به او گفتم که می‌تواند هر کاری می‌خواهد انجام بدهد و من اهمیت نمی‌دهم. همه در بند از این که من را برگردانده بودند شوکه شده بودند چون این اتفاق معمولاً نمی‌افتد. احساس می‌کردم که کار آنها به نوعی شکنجه روانی است.

بازگشت به بازجویی

^۳ شادی صدر تا زمان خروج از ایران وکیل شیوا نظر آهاری بود. شیوا یکی از فعالان شناخته شده حقوق زنان و بنیانگذار «کمیته گزارشگران حقوق بشر» است. نظر آهاری از ۲۹ آذر ۱۳۸۸ در بند ۲۰۹ زندان اوین زندانی بود.

۵۲. پس از بازگرداندن من به سلول من را برای بازجویی دیگری بردند. فریاد می‌زد: «چرا من را اینجا نگاه می‌دارید؟ بر چه اساسی به بازداشت من ادامه می‌دهید؟» گفتم که نمی‌توانند این کار را بکنند و پس از پرداخت ودیعه اجازه ندارند من را نگاه دارند. بازجو با لحنی بی‌ادبانه من را خطاب کرد و فریاد زد که ساکت شوم و فقط به سئوالات جواب بدهم. او گفت: «اینجا من سؤال می‌کنم نه تو! می‌دانی چرا اینجا هستی؟ تو کلمه ورود ایمیلت را اشتباهی دادی». حدس می‌زنم که آنها اطلاعاتی که من داده بودم را چک کرده و به نادرستی آن پی برده بودند.

۵۳. پس از آن دوباره سئوالات آغاز شدند. از من می‌پرسیدند که چه کسانی را در جنبش حقوق زنان می‌شناسم؛ نام این افراد، رابط‌های من و محل آنها. می‌خواستند بدانند در خارج از کشور چه کسانی را می‌شناسم، چه مخالف و چه غیر. منظور آنها را پرسیدم. سؤال کردند آیا فریبا داوودی مهاجر یا علی افشاری را می‌شناسم یا خیر. وقتی گفتم فریبا را می‌شناسم، بازجو آشکارا هیجان زده شد. گفتم که او را صرفاً از طریق فعالیت‌هایش در جنبش زنان می‌شناسم ولی از وقتی که وی ایران را ترک کرده با او صحبت نکرده‌ام و فقط مصاحبه‌های او را در صدای آمریکا^۴ تماشا کرده‌ام.

۵۴. او دوباره بر سفرهای خارجی من تمرکز کرد. متوجه شدم که او گذرنامه جدید من را در اختیار ندارد و فقط گذرنامه قدیمی من با مهر سفرهایی که آنها قبلاً می‌دانستند را در دست دارد. گفتم که نمی‌تواند گذرنامه من را پیدا کند. من گفتم خانه من به هم ریخته است و من نمی‌دانم که گذرنامه‌ام دقیقاً کجاست. گفتم که اگر اجازه بدهد بروم و خانه را شخصاً جستجو بکنم، می‌توانم گذرنامه را پیدا کنم.

۵۵. او درباره سفر من به پاکستان و مالزی پرسید. این دو کشور مسلمان بودند و بر خلاف کشورهای سکولار غربی که مقامات به آنها حساس هستند فکر نمی‌کردم مقامات با سفر من به این کشورها مشکل داشته باشند.

۵۶. در اینجا او بازجویی را متوقف کرد. هنگام بازجویی بازجوها تنفس داشتند و یادداشت‌ها را مرور می‌کردند تا ببینند بعد از آن چه باید از من پرسند. این بار وقتی که برگشتند از من خواستند در مورد پاکستان و مالزی توضیح بدهم. متعجب بودم که چرا می‌خواهند بیشتر بدانند. این کشورها در اروپا نبودند و فکر نمی‌کردم مشکلی وجود باشد. بنابراین به سئوالات آنها پاسخ دادم.

۵۷. بازجو همچنین یکسری پرسش درباره کارگاه‌ها پرسید و علاقه بسیاری داشت تا درباره آنچه من در آن شرکت کرده بودم بیشتر بداند.

^۴ صدای آمریکا شبکه‌ای رادیویی و تلویزیونی با پشتیبانی دولت آمریکا است که برنامه‌های فارسی آن با تمرکز بر ایران پخش

۵۸. در پایان جلسه به من گفت که همه کارهایی که من در مورد حقوق زنان در کشورهای مسلمان انجام داده‌ام با هدف براندازی حکومت بوده است. بازجو گفت که کنفرانسهای «حکومت قانون» با هدف براندازی حکومت تشکیل شده‌اند.

۵۹. منظور او را پرسیدم. نسبت به آنچه میخواست من را به آن متهم کند تردید داشتم. بازجو به من گفت: «چه طور نمی‌فهمی؟» او به من گفت که وقتی به کشورهای دیگر، مسلمان یا غیرمسلمان، می‌روم و در مورد حقوق زنان در ایران سخنرانی می‌کنم، این کشورها تصور می‌کنند که مشکلی در نظام حقوقی ایران وجود دارد و این امر موجب بی‌ثباتی در میان مردم شده و مردم را انجام حرکتی تشویق می‌کند.

۶۰. بازجو گفت که این امر پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا است. از این اتهامات حقیقتاً حیرت زده شده بودم. بازجو با حس کردن تعجب من به سمت من برگشت و گفت: «چیه خانم صدر؟ از این مسئله اطلاع نداشتید؟»

۶۱. گفتم که هرگز در این مورد نشنیده بودم. او گفت که آمریکا سالها است روی چنین پروژه‌ای کار می‌کند. این پروژه برای از بین بردن اسلام در جامعه است و یکی از نقاط محوری آن تغییر قانون مربوط به زنان در اسلام است.

۶۲. سپس پرسشها به «راهی» و هیووس بازگشت. من این نکته را روشن کردم که پول هیووس از دولت آمریکا نمی‌آید اما بازجو گفت که من در اشتباه هستم و او اطلاع دقیق دارد که این پول از آمریکا بوده و هدف آن براندازی حکومت بوده است. او بر این باور بود که این پروژه بخشی از پروژه MEPI^۵ است. او فکر می‌کرد که هیووس و سازمان من ۷۵ میلیون بودجه پروژه MEPI را دریافت کرده‌اند. توضیح دادم که این گروه‌ها قبل از این که MEPI شکل بگیرد شروع به کار کردند، قبل از آن که کنگره آمریکا این پول را تصویب کند اما او این را نپذیرفت. این بحث نیم ساعتی طول کشید.

۶۳. از او پرسیدم که اگر پول هیووس اصلاً از طرف دولت آمریکا (یعنی یک منبع منع شده) بود چرا آنها همان زمان کار ما را متوقف نکردند. چرا شش سال صبر کردند تا الان این مسئله را مطرح کنند و من را به براندازی متهم سازند؟

۶۴. او لحظه‌ای مکث کرد. حقیقتاً حرفی برای گفتن نداشت. به سمت من برگشت و گفت «می‌دانی، من نمی‌توانم باور کنم که تو از اینکه این پروژه آمریکایی است اطلاع نداشتی. تو حتماً می‌دانستی که کنفرانسهایی که در آنها شرکت کردی به نفع آمریکا بودند. حتماً می‌دانستی که به صورت عامل آمریکا برای براندازی حکومت ایران عمل می‌کردی».

^۵ MEPI یا Middle East Partnership Initiative برنامه وزارت امور خارجه آمریکا درباره کشورهای خاور میانه است که در سال ۲۰۰۲ شروع شد.

۶۵. بازجو گفت که بسیاری از زنان در ایران از من باسوادتر هستند اما کسی به آنها توجهی نمی‌کند ولی همه تریبونها به سمت من است چون من حرفهایی می‌زنم که غربیها خوششان می‌آید. او گفت که من اگر جوایز بین‌المللی برده‌ام نه بر اساس شایستگی بلکه به دلیل تبعیت از آنچه قدرتهای غربی می‌خواستند بوده است. او به من گفت که من آلت دست دولتهای خارجی هستم و آنها به من جایزه دادند تا من برایشان جاسوسی بکنم.

۶۶. سپس گفت: «گوش کن، حتی اگر راست می‌گویی و تا حالا این کارها را ناآگاهانه به نفع آمریکاییها انجام می‌دادی، الان دیگر این موضوع را می‌دانی چون من تو را آگاه کردم. بنابراین شکی در این مورد وجود ندارد. لذا اجازه می‌دهم که بروی اما بدان که اگر به فعالیتهای خود ادامه بدهی با ما مشکل پیدا خواهی کرد چون دیگر می‌دانی که کاری که می‌کنی جاسوسی است.

۶۷. از او پرسیدم که وقتی از زندان بیرون رفتم دقیقاً چه کارهایی را می‌توانم انجام بدهم. آیا می‌توانم مثلاً در روزنامه «اعتماد ملی» درباره موضوعات مربوط به زنان مقاله بنویسم؟ گفت که نمی‌توانم و هر کاری بکنم غیرقانونی است. «تو حتی اگر در روزنامه «کیهان» مقاله بنویسی ایده‌های غرب را خواهی نوشت چون توسط آنها خراب شده‌ای».

۶۸. پس از آن گفت که چرا درباره خشونت علیه زنان در کشورهای دیگر مثل آلمان و آمریکا نمی‌نویسم؟ گفتم: «من کارشناس مسائل زنان در ایران هستم و آن کشورها کارشناس مسائل خودشان را دارند».

۶۹. در این هنگام متوجه شدم که دارد به من می‌گوید که باید چه بکنم و چه بنویسم و نه آنکه چه محدودیتهایی دارم. او می‌گفت که اگر می‌خواهم کشور را ترک کنم باید با آنها چک کنم و مجوز بگیرم.

۷۰. سپس پرسیدم که آیا آزاد خواهم شد. او گفت که پرونده را به قاضی می‌دهد و دیگر با پرونده کاری ندارد. آن گروه بازجویان دیگر من را بازجویی نکردند.

بازجویی نهایی

۷۱. در انتهای دوره زندان من در اوین، سه یا چهار روز پیش از آزادی، نگهبان من آمد و من را برای بازجویی برد. متوجه شدم که من را به طبقه پایین می‌برد. پرسیدم که چرا من را آنجا می‌برد؟ مگر نگفت که برای بازجویی می‌رفتم؟ او گفت: «بله». گفتم که در اتاقهای طبقه پایین جایی برای بازجویی وجود ندارد. گفت که چیزی نگویم و فقط دنبال او بروم. پایین رفتم و آنجا تعدادی پسر جوان دیدم که در راهرو ایستاده بودند. وقتی که رسیدم مسئولان گفتند که برویم. آنها همه ما را درون یک ون گذاردند. چشم من را بستند و در صندلی جلو کنار راننده نشاندند. مردها را در عقب جای دادند.

۷۲. آنها ما را به ساختمانی شبیه به یک مدرسه بردند. فکر نمی‌کنم مجموعه اوین را ترک کردیم. ساختمان یک راهروی دراز داشت با کلاسهایی در دو طرف راهرو و نیمکتهایی که در طرف دیوار راهرو قرار گرفته بودند.

۷۳. پاسداران من را به آخرین نیمکت ته راهرو بردند. به یاد دارم که دو تن از مأموران از کنار من گذشتند و گفتند «این دیگر کیست؟» فکر می‌کنم به سادگی من را نشناختند چون چشمانم بسته بود و چادری بر سر داشتم. همچنین فکر می‌کنم تنها زن حاضر بودم و در میان جمعیت تابلو شده بودم. یکی از مأموران به آهستگی گفت «او شادی صدر است».

۷۴. پس از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه، صدای کتک خوردن مردان را می‌شنیدم. به نظر می‌آمد که ۱۵ تا ۲۰ مرد در اتاق بودند و با ترکه چوب و مشت و لگد آنها را می‌زدند.

۷۵. می‌شنیدم که بازجوها این مردان را می‌زدند و همزمان از آنها سوالاتی می‌پرسیدند. از لابلای سوالها فهمیدم که همه این افراد را در نماز جمعه، همان روز دستگیری من، گرفته بودند. بازجوها به آنها انواع فحش را نثار می‌کردند. پس از ده دقیقه، دیگر نمی‌فهمیدم چه می‌گذرد؛ همه چیز مانند صدایی مهیب و گلوله‌هایی بود که به طرف سر من می‌آمدند.

۷۶. احساس بسیار بدی داشتم و از ترس می‌لرزیدم. چادر را روی صورت خود کشیدم تا کسی نفهمد دارم می‌لرزم. پس از چهل دقیقه تحمل صدای کتک و شکنجه، راهرو ساکت شد. فکر می‌کنم مردان را برای ادامه بازجویی به داخل اتاقها بردند و من دیگر صدایی نمی‌شنیدم.

۷۷. سپس آنها من را برای بازجویی به یکی از اتاقها بردند. آن قدر حالم بد بود که انگار نمی‌توانستم روی پاهای خود بایستم. نمی‌خواستم آنها بفهمند چه احساسی دارم به همین دلیل دست خود را روی نیمکت گذاشته و با نیروی دستان خود را بلند کردم. آنها در اتاقی برای سه ساعت من را بازجویی کردند.

۷۸. این آخرین بازجویی من قبل از آزادی از اوین بود. آنها پرسیدند چرا در روز بازداشت به سمت نماز جمعه می‌رفتم و چه نظری در مورد حکومت اسلامی دارم. پاسخ به این سئوالات بسیار دشوار بود چون نمی‌خواستم دروغ بگویم و در عین حال نمی‌خواستم این احساس را به آنها بدهم که حکومت ولایت فقیه را نمی‌پذیرم. بازجو از من خواست رفتن خود به نماز جمعه را لحظه به لحظه توضیح دهم.

۷۹. ماجرا را به تفصیل روی کاغذی که بازجو داد نوشتم. پس از اتمام کار، بازجو به من گفت که می‌خواهد داستان را با همسر من چک کند. موافقت کردم و شماره همسر را دادم.

۸۰. وقتی بازجو اتاق را برای تلفن زدن به همسرم ترک کرد از فرصت استفاده کرده و نگاهی به پرونده‌ای که بر جا گذاشته بود انداختم. این کار بسیار خطرناک بود چون نمی‌دانستم که او چه زمانی بر خواهد گشت یا اگر دوربینی در اتاق بود که حرکات من را ضبط می‌کرد. با این حال، جلو رفته و به پرونده نگاهی انداختم.

یک سی.دی. آنجا بود که همه مدارک کامپیوتر و تلفن همراه من را در بر داشت. همچنین در پرونده مطلبی از روزنامه «اعتماد ملی» بود که یکی از دوستان روزنامه نگار من نوشته و در آن درباره بازداشت و زندانی شدن من بحث کرده بود. وقتی داستان را دیدم، احساس راحتی کردم. افراد زیادی بعد از انتخابات بازداشت شده بودند و من نگران بودم که فراموش شده باشم. وقتی کسی در زندان است فراموش نشدن برای او اهمیت دارد.

۸۱. پس از آن که مقاله را دیدم همه مطالب را در پرونده در جای خود قرار دادم و سپس بازجو وارد اتاق شد. او گفت که گزارش همسرم از آن صبح با گزارش من همخوان است. گفتم که چه تفاوتی می‌کند و جزئیات چه اهمیتی دارند؟ بازجو گفت از این طریق می‌توان فهمید که آیا راستگو هستم یا نه.

۸۲. سئوالات ادامه یافت. از من پرسید که ایدئولوژی من چیست و در انتخابات به چه کسی رأی داده‌ام.

۸۳. به بازجو دوباره گفتم که من را غیرقانونی آنجا نگاه داشته‌اند، ودیعه مالی خود را گذاشته‌ام و باید از آنجا مرخص شده باشم. او گفت «باشد، ما تو را آزاد خواهیم کرد».

آزادی و اولین محکومیت

۸۴. پس از آخرین بازجویی، چهار روز دیگر گذشت تا مایملک من را به من بازگرداندند. هنوز تا زمانی که آزاد نشده بودم باور نمی‌کردم که من را آزاد خواهند کرد. هر وقت در سلول باز می‌شد فکر می‌کردم که من را برای یک بازجویی دیگر خواهند برد.

۸۵. صبح روز چهارشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۸ سرانجام از زندان آزاد شدم. هنگام آزادی قصد ترک ایران را نداشتم. اما یکشنبه بعد هنگام بیدار شدن از خواب تلفن زنگ زد. دوستی پشت خط بود؛ او روزنامه کیهان را خوانده بود که می‌گفت کیفرخواست متهمین وقایع بعد از انتخابات صادر شده است. اسم من نیز به عنوان یکی از رهبران زیرمجموعه زنان در «کودتای مخملی» برای براندازی حکومت ایران ذکر شده بود.

۸۶. نکته جالب در مورد کیفرخواست آن بود که اگرچه نام من در ارتباط با رهبری ناآرامیهای بعد از انتخابات ذکر شده بود اما در بازجوییهای من تمرکز اصلی بر ارتباط من با جنبش سبز نبود. تمرکز اولیه در بازجوییها ظاهراً بر این بود که من عامل جنبش زنان هستم که می‌خواهد حکومت ایران را براندازد.

۸۷. اتهام براندازی حکومت بسیار جدی بود. آن شب، درحال تماشای تلویزیون بودم که گزارشی خبری درباره کیفرخواست پخش شد. اعترافات محمد علی ابطحی و چند نفر دیگر را پخش می‌کردند. در آن لحظه چراغی در ذهن من روشن شد. شک نداشتم که مقامات دولتی می‌خواستند من را نیز متهم به همان جرایم کنند و به زندان بازگردانند تا تحت فشار و شکنجه اعترافی اجباری بکنم و جرایمی را علیه خود و جنبش زنان بپذیرم. نمی‌خواستم این اتفاق بیفتد و تصمیم گرفتم که ایران را ترک کنم. ۴۸ ساعت بعد در ترکیه بودم.

فرار از ایران

۰۸۸. از آنجا که ممنوع الخروج نبودم قانوناً می‌توانستم کشور را به مقصد ترکیه ترک کنم. مقامات مربوطه حتی پس از ترک ایران به خانه من تلفن می‌زدند.

۰۸۹. در آوریل ۲۰۱۰ حکم غیابی زندان و شلاق در ارتباط با بازداشت اسفند ۱۳۸۵ خود دریافت کردم. هنوز تاریخ برگزاری دادگاه درباره اتهامات مرتبط با آخرین بازداشت خود به من اعلام نشده است.